

گفت‌وگو با مرتضی اسدی، به مناسبت نمایشگاه «با طبیعت آغاز شده‌ام...»

تا آخر عمر از عاطفه جنگ خواهیم گفت

نقاشی

پرویز پزیرانی
روزنامه نگار

نقاشانی هستند که پیش از «گفتن» به «چگونه گفتن» می‌اندیشند. نقاشانی هم هستند که غایت نقاشی برایشان نگفتن و ندیدن است. مرتضی اسدی از زمره آنهاست که نگفتن‌ها و ندیدن‌های تابلوهایش بیشتر است. این روزها نمایشگاه نقاشی‌های او با عنوان «با طبیعت آغاز شده‌ام...» در نگارخانه سهراب برپاست. متن پیش رو گفت‌وگویی است که به همین مناسبت با این هنرمند انجام داده‌ام.

پرده‌هایی ساخته‌اید که در پس آنها، از سنت اسطوره‌ای تا نقد اجتماعی و از فرمالیسم پاپ سبک دیوید هاکنی تا کوبیسم جریان دارد. جدّ و جهدی بسیار برای رسیدن به زبان مستقلّ! چقدر خود را وامدار این جریان‌های دانید؟

این تقسیم‌بندی شما درست است؛ ولی من خیلی اسطوره را نمی‌شناسم و مطالعاتم در باب اسطوره اصلاً زیاد نیست! شاید یک شخصیت‌هایی را به لحاظ تاریخی برای خودم انتخاب و راجع به آنها مطالعه کرده‌ام؛ ولی معمولاً در نقاشی‌هایم از کسی یا جریان‌ی وام نمی‌گیرم. آن‌گاهی هم که راجع به هاکنی می‌گویند، من اصلاً گراپیسم به سمت نگاه‌های نداشت‌ام. می‌توانم بگویم بعد از هنرستان هنرهای زیبا که پایه‌های نقاشی و طراحی را یاد گرفتم، با ورود به دانشکده هنرهای زیبا در سال ۵۷ برخورد کردم به یک معلم توانمند در طراحی به اسم استاد منیبال‌الخص که نگاهم را به طراحی تغییر داد. معتقدم بهترین معلم پایه در چهار دهه گذشته، ایشان بوده است. البته با کمال متانت احساس می‌کنم بحث دانشجویی سه یا چهار ترم بیشتر نباید با ایشان کار می‌کرد؛ چون بعد روند آموزش می‌رفت به سمتی که برخی سمت ایشان بیانید و گرایش ایشان را دنبال کنند؛ حالا شاید از این واژه نتوان استفاده کرد ولی ایشان خیلی مریدپرور بود. من و یکی دو تا از بچه‌ها به این سمت قدم برداشتیم.

آنها چه کسانی بودند؟

یکی علی رسولی که از سال ۵۸ وارد دانشگاه شد. به هر حال ما بچه‌هایی بودیم که اعتقاد داشتیم کار خودمان را باید بکنیم؛ علی‌رغم اینکه برای همه معلم‌ها احترام قائل بودیم و من تقریباً از همه معلم‌ها آموختم؛ هرچند از بعضی‌ها بیشتر. دور ترمی با آقای‌الخص گذراندم تا سال ۵۸ که یعقوب عامه‌پیچ از فرانسه به ایران برگشت و من می‌توانم بگویم هر آنچه در نقاشی دارم از آموزه‌های ایشان بوده است؛ خصوصاً در نقاشی طبیعت. ۱۰ سال از سال ۵۷ تا ۶۷ را در طبیعت در کنار دیگر نقاشان، زیر نظر ایشان نقاشی کردیم. جست و گریختن پنجشنبه‌ها و جمعه‌ها در ارتفاعات البرز از درکه و دریند تا نزدیکی‌های جاده دماوند در دل طبیعت نقاشی می‌کردیم. من نزد آقای عامه‌پیچ می‌خواستم رنگ را یاد بگیرم، منظره‌سازی را یاد گرفتم. ایشان هم معلم ما بود هم رفیق‌مان. یک سالی هم در خوابگاهی در خیابان فرصت شیرازی شب‌تا صبح می‌کار می‌کردیم. آقای عامه‌پیچ پای ثابت آن کلاس‌های طراحی بود. دیگری هم بودند؛ از جمله هادی ضیاءالدینی، مسعود صمیمی، داوود مظفری، پرویز حیدرزاده و ... ۴۵۰ نفر در سالن بزرگ خوابگاه می‌نشستیم و طراحی و معاشرت می‌کردیم. دوران پربراری بود تا انقلاب فرهنگی دوم اردیبهشت سال ۵۹ اتفاق افتاد. کلاس‌های طراحی را تعطیل نکردیم؛ هرچند دانشگاه تعطیل شد و ما به گروه‌های چهار نفره در خانه‌ها تقسیم شدیم. به مدت چهار سال، هر هفته خانه یکی نقاشی و طراحی می‌کردیم و البته به طبیعت هم می‌رفتیم تا بهمین ۶۲ که دانشگاه‌ها بازگشایی شد. رفتیم

ژریکو را نگاه کردم با امپرسیونیست‌ها و همچنین موزه ژرژ پمپیدو را. اما موزه هنر مدرن پاریس را نتوانستم ببینم. یا هم‌هاش مشغول درس خواندن بودم یا فرزندم را به مدرسه می‌بردم یا شب‌ها تا صبح کار می‌کردم تا پولی به دست آورم. بیشتر تجربه‌های من درون ایران شکل گرفت. به کالری‌های مختلفی در فرانسه سرزدم ولی چیزی من را نکه نداشت. تکرارهای بسیار مزرخی دیدم. هر چه بود همان بود که در موزه‌ها می‌دیدم. چیزی ندیدم که من را به خود جذب کند. در پاریس چیزی نیاموختم که بخواهد به ساختار نقاشی من کمک بکند. وقتی به ایران برگشتم، احساس کردم موزه‌های فرانسه هیچ دستاوردی برایم نداشت. با جرأت این را می‌گویم. من تحصی ندانم. هر چه را از هرکه آموخته باشم با افتخار می‌گویم. من از لویتان خیلی آموختم، از زین خیلی یاد گرفتم. گزینیکای پیکاسو خیلی روم تأثیر گذاشت. هنوز به تصاویرش نگاه می‌کنم. هیچ‌وقت از نزدیک این شاهکار را ندیدم. جدی‌تر و مدرن‌تر از گزینیکای پیکاسو، نقاشی ندیدم که بتواند مرا تکان بدهد؛ نه به‌خاطر آسمش، به‌خاطر رسمش! آن‌تومی هنر مدرن را می‌توانید روی دست و پاهایی که کارکرده ببینید. در آن‌دهای رنگی‌اش پیکاسو به این نتیجه می‌رسد که رنگ، مزاجم است و رنگ را حذف می‌کند و سراغ خاکستری‌ها می‌رود. بی‌واسطه حرف خود را با خط و سطح می‌زند. امیدوارم عمرم کفاف بدهد تا بتوانم روزی به اسپانیا بروم و گزینیکا را از نزدیک ببینم. ماجریایی که اتفاق افتاد از پروژه لیسانس

دو گونه رفتار

من با طبیعت دو گونه رفتار می‌کنم. ۱۰ سال مستقیم در دل طبیعت کار می‌سازم. کار کردیم و آمدیم پایین. یک آلتیه‌ای بود در چهارراه امیراکرم به نام آلتیه زنده‌یاد رضانی که از افسران اخراجی حزب توده بود. ایشان با آقای عامه‌پیچ رفاقتی داشت. عامه‌پیچ یک هم‌کلاسی داشت به نام آقای نگارنده که گویا فوت کرده است؛ یادش بخیر! ایشان که رسید، دوتا کار کنار هم بودند. به کار من اشاره کرد و گفت: یعقوب چقدر کارت خوب شده! آقای عامه‌پیچ جواب داد این کار من نیست، کار مرتضی است! به‌رغم اینکه خیلی چیزها از ایشان یاد گرفتم؛ ولی خودم را از ایشان خندم و همیشه به شاگردانم توصیه می‌کنم که مستقیم و البته مستقیم‌ترین منتقد خودتان باشید. کارهای بزرگ، داستان عوض می‌شود و مسأله حل کردن دو بعد و فضاهای چند ساختنی پیش می‌آید. ناگهان با دوآسمان مواجهیم و دو زمین. جایی سه تا زمین دارد، یک جوری می‌خواهم زمان‌های مختلف را در یکدیگر برآورم. اینجا آن قضیه چندبعدی نگاه کردن پیش می‌آید که اسمش «کوبیسم» است. ما اگر یک مکعب را چهار وجهی نگاه نکنیم، سه وجهش را می‌توانیم ببینیم؛ از بالا، راست و چپ. من آن ماجرا را برای خودم درونی کردم و می‌گویم چه اشکالی دارد که چند تا فضا

سال ۶۲. هیچ‌کس به این تابلوها دست نزد و شب‌ها که دانشگاه بسته می‌شد و به خانه می‌رفتم، یک کار کم نداشتند و برارم خیلی جالب است که آن دانشگاه و فضا چقدر خوب بود.

در آبرنگ تحت تأثیر چه کسی بودید؟

بیشتر آقای عامه‌پیچ. من آبرنگ، رنگ و کمپوزیسیون را از آقای عامه‌پیچ یاد گرفتم. یک روز برای نقاشی به حوالی درکه رفته بودیم؛ معمولاً جایی می‌نشستیم که ببینم آقای عامه‌پیچ چطور قلم می‌زند و چطور رنگ‌ها را می‌سازد. کار کردیم و آمدیم پایین. یک آلتیه‌ای بود در چهارراه امیراکرم به نام آلتیه زنده‌یاد رضانی که از افسران اخراجی حزب توده بود. ایشان با آقای عامه‌پیچ رفاقتی داشت. عامه‌پیچ یک هم‌کلاسی داشت به نام آقای نگارنده که گویا فوت کرده است؛ یادش بخیر! ایشان که رسید، دوتا کار کنار هم بودند. به کار من اشاره کرد و گفت: یعقوب چقدر کارت خوب شده! آقای عامه‌پیچ جواب داد این کار من نیست، کار مرتضی است! به‌رغم اینکه خیلی چیزها از ایشان یاد گرفتم؛ ولی خودم را از ایشان خندم و همیشه به شاگردانم توصیه می‌کنم که مستقیم و البته مستقیم‌ترین منتقد خودتان باشید. کارهای بزرگ، داستان عوض می‌شود و مسأله حل کردن دو بعد و فضاهای چند ساختنی پیش می‌آید. ناگهان با دوآسمان مواجهیم و دو زمین. جایی سه تا زمین دارد، یک جوری می‌خواهم زمان‌های مختلف را در یکدیگر برآورم. اینجا آن قضیه چندبعدی نگاه کردن پیش می‌آید که اسمش «کوبیسم» است. ما اگر یک مکعب را چهار وجهی نگاه نکنیم، سه وجهش را می‌توانیم ببینیم؛ از بالا، راست و چپ. من آن ماجرا را برای خودم درونی کردم و می‌گویم چه اشکالی دارد که چند تا فضا

تساوان سختی دارد. باید از خیلی مسائل عاطفی عبور کنید و بگذرید. آرام‌آرام همان حرکت باعث شد مستقل شوم.

رنگ‌های متنوع و تقسیم‌کادر به سطوح متعدد، ویژگی آثار شماست و در واقع پررنگه‌ها، گل‌ها و هلال ماه در آسمان کاراکترهای همیشگی آثار شما هستند. برخوردتان با طبیعت حاوی چه روش‌شناسی‌ای است؟

من با طبیعت دو گونه رفتار می‌کنم. چون ۱۰ سال مستقیم در دل طبیعت کار کردم الان هر منظره ذهنی را که تصور کنم، نقاشی می‌کنم؛ تفاوتی نمی‌کند شب باشد یا روز، پاییز یا زمستان، صبح یا غروب. برای من فرقی نمی‌کند. در ساختار جدید که ساختار هندسی وجود دارد یک اتفاق‌های دیگری می‌افتد. یک‌جا می‌خواهم لطافت‌هایی را مطرح کنم. در آن کارهای کوچک این رویکرد را دارم، اما در کارهای بزرگ، داستان عوض می‌شود و مسأله حل کردن دو بعد و فضاهای چند ساختنی پیش می‌آید. ناگهان با دوآسمان مواجهیم و دو زمین. جایی سه تا زمین دارد، یک جوری می‌خواهم زمان‌های مختلف را در یکدیگر برآورم. اینجا آن قضیه چندبعدی نگاه کردن پیش می‌آید که اسمش «کوبیسم» است. ما اگر یک مکعب را چهار وجهی نگاه نکنیم، سه وجهش را می‌توانیم ببینیم؛ از بالا، راست و چپ. من آن ماجرا را برای خودم درونی کردم و می‌گویم چه اشکالی دارد که چند تا فضا

باتوجه به خوانش فوتوریستی که از کارتان می‌شود، مبحث غالب در سنت آوانگارد فرانسوی از بودلر تا دادا و سوررئالیسم، به ابیده سرپیچی آمیخته شده، شما قائل به سرپیچی در هنر هستید؟

بشدت! من سرپیچی‌ام در برابر سرکوب بیرونی است. سرکوب را برنمی‌تابم. می‌توانستم شروع کنم به یک‌سری کار موضوعی. ولی این کار را نکردم چون هشت سال بچه‌های این مملکت جنگیدند تا ایران را بتوانند حفظ کنند. می‌توانستند که با توجه به اینکه بیژنس خیلی کار خوبی است، از راهی وارد شوم که همه را له کنم تا چیب خود را پر نیستم. من نه استعمار می‌پذیرم نه استعمار را و تا جایی که زورم برسد مقابله می‌کنم و اگر هم زورم نرسد ساکت می‌نشیم.



درواقع مهم‌ترین منتقد خودتان، خودتان بودید.

دقیقاً. البته خیلی عذاب کشیدم؛ چون هیچ‌کسی نبود که درباره کارم نظر بدهد. آن سال‌ها، نه دنبال نمایشگاه گذاشتن بودم و نه حتی جرأت می‌کردم جایی بگویم می‌خواهم نمایشگاه بگذارم. اولین کارهایم را که آبرنگ‌های خوبی بود، روی پانل‌های دانشکده هنرهای زیبا درست رویه‌روی ساختمان معماری به نمایش گذاشتم. آنقدر فضا امن بود که ۱۰ روز هم روی پانل‌ها ماند.

چه سالی؟

دو گونه رفتار

من با طبیعت دو گونه رفتار می‌کنم. ۱۰ سال مستقیم در دل طبیعت کار می‌سازم. کار کردیم و آمدیم پایین. یک آلتیه‌ای بود در چهارراه امیراکرم به نام آلتیه زنده‌یاد رضانی که از افسران اخراجی حزب توده بود. ایشان با آقای عامه‌پیچ رفاقتی داشت. عامه‌پیچ یک هم‌کلاسی داشت به نام آقای نگارنده که گویا فوت کرده است؛ یادش بخیر! ایشان که رسید، دوتا کار کنار هم بودند. به کار من اشاره کرد و گفت: یعقوب چقدر کارت خوب شده! آقای عامه‌پیچ جواب داد این کار من نیست، کار مرتضی است! به‌رغم اینکه خیلی چیزها از ایشان یاد گرفتم؛ ولی خودم را از ایشان خندم و همیشه به شاگردانم توصیه می‌کنم که مستقیم و البته مستقیم‌ترین منتقد خودتان باشید. کارهای بزرگ، داستان عوض می‌شود و مسأله حل کردن دو بعد و فضاهای چند ساختنی پیش می‌آید. ناگهان با دوآسمان مواجهیم و دو زمین. جایی سه تا زمین دارد، یک جوری می‌خواهم زمان‌های مختلف را در یکدیگر برآورم. اینجا آن قضیه چندبعدی نگاه کردن پیش می‌آید که اسمش «کوبیسم» است. ما اگر یک مکعب را چهار وجهی نگاه نکنیم، سه وجهش را می‌توانیم ببینیم؛ از بالا، راست و چپ. من آن ماجرا را برای خودم درونی کردم و می‌گویم چه اشکالی دارد که چند تا فضا

چه کسی گفته که باید فقط شبیه امثال گوستاو کوربه یا سزان کار کنیم؟! البته سزان نقاش بسیار ساختارگرایی است و به‌نظرم پایه‌گذار اصلی کوبیسم، اوست

دقیقاً. البته خیلی عذاب کشیدم؛ چون هیچ‌کسی نبود که درباره کارم نظر بدهد. آن سال‌ها، نه دنبال نمایشگاه گذاشتن بودم و نه حتی جرأت می‌کردم جایی بگویم می‌خواهم نمایشگاه بگذارم. اولین کارهایم را که آبرنگ‌های خوبی بود، روی پانل‌های دانشکده هنرهای زیبا درست رویه‌روی ساختمان معماری به نمایش گذاشتم. آنقدر فضا امن بود که ۱۰ روز هم روی پانل‌ها ماند.

نه، زاویه پیدا کرده‌ام! من تا آخر عمر اگر بخواهم درباره انقلاب و جنگ کار کنم، کار می‌کنم؛ اما دلبلی نمی‌بینم توپ و فشنگ نمی‌بینم. من عاطفه‌های جنگ را کار کردم؛ مثلاً یکی‌اش در همان پروژه لیسانس بود. برادری داشتم به نام منصور که در یکی از نقاشی‌هایم دارد می‌دود و قمقمه خودش را درآورده و آب می‌ریزد یای یک تپال. یاوهای من این چنین بود. الان من می‌خواهم یک کار مقایسه‌ای انجام بدهم؛ کاری که رفاقیام و حتی خانواده‌ام کردند و کاری که دیگران را رانت‌خواری کردند. من زاویه پیدا کرده‌ام. اما آدم منتفست طبعی نیستم. درد درخت‌هایم رفیق‌هایم را می‌بینم. برنده‌های من یک جا اسیر هستند؛ یک جا آزاد می‌شوند. دوازده ساله بودم که یک تیرکمان را سر غلبر برداشتم و رفتم اطراف خانه‌ام که کوره‌پرچانه فراوان بود. گنجشکک بیچاره‌ای نشست بود. اولین سنگ را در تیرکمان گذاشتم و برتاب کردم. سنگ به این پرنده خورد و روی زمین افتاد. سر اسبیمه گنجشک را آوردن تا تجات بدهم. ولی غرودا ۶۶ سالم است و هنوز این اتفاق دلخراش در خاطرم مانده. یکی از دلایلی که پرنده کار می‌کنم آن است؛ دلیل دیگرش، رفاقا و برادران من هستند؛ رفقا منظوره همه کسانی که در این راه رفتند، برای دفاع از میهن و آزادی سال‌هاست باور دارم پرنده جایش در نفس نیست، چرا باید اسیرش بکنیم که بخواند تا ما لذت ببریم؟ من این کار را نمی‌کنم و نفس‌ها را می‌شکنم. نمی‌گذارم پرنده‌هایم اسیر باشند.



سزانی